

ظهور، صعود و معضلات جانکاه

۱.

ظهور

زمستان ۵۷، در میان اخبار و مقاله‌های فراوان نشریات سراسر جهان دربارهٔ رفتن شاه و فروپاشی حکومتش نامه‌هایی هم در این باره از خواننده‌ها چاپ می‌شد. یک نامه را محمود صناعی، استاد پیشین روانشناسی دانشگاه تهران و مقیم لندن، به روزنامهٔ گاردین نوشت.

شاپور بختیار، نخست وزیر وقت ایران، گفته بود ظهور آیت‌الله خمینی نتیجهٔ ربع قرن سرکوبی از سوی حکومت محمدرضاشاه است. صناعی در ردّ این حرف نوشت احمد قوام زمانی که در مقام نخست وزیر قصد اعزام قشون به آذربایجان داشت از آیت‌الله بروجردی خواست فردی موثق تعیین کند تا چنانچه کشمکش در آن نواحی ادامه یابد و خونین شود دولت نظراتش را از آن طریق به اطلاع مراجع مذهبی برساند، و فرد معرفی شده از سوی آیت‌الله بروجردی، روحانی‌ای بود به نام روح‌الله خمینی.

صناعی که در دانشگاه تهران از اعتبار برخوردار بود در نامه‌اش پای جان استیوارت میل و امانوئل کانت را هم به میان کشید و نتیجه گرفت آیت‌الله خمینی بیش از یک رهبر سیاسی است، و او را "حقوقدان و فیلسوف" نامید. روزهای بعد یکی دو خوانندهٔ غیرایرانی در همان ستون به مضامین دیگر نامهٔ صناعی اشاره کردند اما تنها قرینه بر آن روایت را در خاطراتی می‌یابیم که در ادامهٔ مطلب به آن خواهیم پرداخت.

آیت‌الله بروجردی در همان زمان محمدتقی فلسفی را رابط خود قرار داده بود. این واعظ در کتاب خاطراتش دیدارهای خود با شاه را به تفصیل شرح می‌دهد (از جمله بر سر برنامهٔ حمل مشعل المپیک که قیاس رندانهٔ فلسفی بین این کار و فعالیت انجمن طرفداران صلح حزب توده ظاهراً شاه را به فکر انداخت و مجاب کرد کوتاه بیاید). با توجه به رقابت شاه و قوام، آیت‌الله شاید مصلحت را در این می‌دید که با آن دو تن ارتباطهایی جداگانه برقرار باشد مبادا در کشمکشهای پراز دسیسهٔ دربار و دولت بازی بخورد (ترکیب جدید بازی خوردن، در برابر بازی دادن، را بعدها آیت‌الله خمینی وارد زبان فارسی کرد).

صناعی نوشت "آیت‌الله خمینی در آن زمان جوان بود"، که می‌تواند قضاوتی نسبی و دلبخواه باشد. در واقعیت تقویمی، در سال ۱۳۲۵ چهل و چهار سال داشت.

قضیهٔ آذربایجان زود خاتمه یافت و ظاهراً نیازی به توضیح مواضع دولت برای مراجع قم پیش نیامد. در حال، روایت صناعی نشان می‌دهد آیت‌الله بروجردی برای این کار فردی هم دارای شمهٔ سیاسی و هم سیمای احترام‌انگیز انتخاب کرد تا در برابر مقامهای دولت کم نیاورد.

روحانیت بدجوری به سیمای قابل احترام نیاز داشت. تا دههٔ ۳۰ فتنهٔ شیخ فضل‌الله نوری علیه ترقیخواهان و نیز خاطرهٔ نطقهای مطول و ملال‌آور حسن مدرس که در پیچاندن موضوع و خسته کردن نمایندگان مجلس مهارت داشت به تاریخ پیوسته بود. اما مداخلهٔ نالازم و کارشکنی ابوالقاسم کاشانی در جریان ملی شدن نفت بار دیگر این نظر را در جامعه زنده کرد که اهل منبر و سطر هر معرکه‌ای می‌پزند و میدان را از رقیبان می‌قاپند بی‌آنکه واقعاً قادر به سکانداری یا حتی انجام کاری مثبت باشند.

اهل حوزه و منبر ناکامی صنف خویش را به گردن دیگران می‌انداختند. سال ۶۰، جبههٔ ملی پس از اصابت فتوای ارتداد به سبب مخالفت با اجرای احکام قصاص، از فعالیت سیاسی محروم شده بود و امام راحل همچنان از خبثات و جفای ملیون می‌نالید. در سخنانی گفت وقتی کاشانی وارد مجلس ختمی در مسجد شد هیچ‌کس برنخواست به او جای

نشستن بدهد جز راوی، و یک بار دیگر ملیون را مسبب سقوط او در افکار عمومی دانست.

درباره آیت الله خمینی در ایران و در جهان بسیار نوشته اند اما دست کم به سه نکته توجه کافی نشده یا هیچ توجه نشده است. یکی اینکه سیمایش به مراتب بیش از سران رژیم سابق به نیمرخهای حجاری شده ایران باستان شباهت داشت. در حالی که طبقه پهلوی دم از نژاد آریایی می زد و، در مقابل، یک سید قاعدتاً باید از اخلاف طایفه قریش باشد، این هم از مطایبه های تاریخ است.

نکته دوم و مهمتر: اواخر دهه هفتاد عمر به حکمرانی رسید. در شرح احوال خویش می نویسد ۳۰ شهریور ۱۲۸۱ شمسی به دنیا آمد. پس در پایان سال ۱۳۵۷ دقیقاً ۷۶/۵ سال داشت و در ۸۷ سالگی (به طور دقیق، سه ماه و نیم کمتر از آن) درگذشت.

این دهه های عمر نه تنها زمان یادگرفتن نیست بلکه حتی حفظ آموخته های پیشین مدام دشوارتر می شود. معدود آدمهایی در فاصله هشتاد و نود قادرند مهارت های دو دهه پیش را همچنان از خود بروز دهند. در سن هفتاد حتی برای متخصصان و استادان دانشگاه بازنشستگی اجباری است. در جوامع دموکراتیک معمولاً کسی در این سن مقامی انتخابی ندارد، تا چه رسد که تازه صاحب منصب شود.

اگر در دهه سی یا چهل عمر در چنان موقعیتی قرار می گرفت چگونه و تا چه حد تغییر می کرد؟ کسانی می گویند حکومت اسلامی از نظر تحول تاریخی نابهنگام بود. در هر حال، طوفان که در گرفت او فرد مناسب در زمان مناسب در جای مناسب بود و به مراتب بیش از بسیاری پیروانش آموخت و تغییر کرد. این حد از تحول فکری با رشد فارغ التحصیل دبیرستان پس از هشت یا ده سال تحصیل در دانشگاه در دهه بیست عمر قابل مقایسه است. در پایان ده سال حکمرانی، از نظر روحیه آدم قبلی نبود و با واقعتهایی تلخ آشنا شده بود. در ادامه مطلب به این نکته بر می گردیم و به نکته سوم هم می پردازیم.

تاریخ ایران انتهای قرن بیستم هنوز نوشته نشده و آنچه می خوانید تنها مقداری مشاهده و تأمل و خیال است، نه بیشتر.

۲.

صعود

چنانچه شاه سال ۵۶، به جای اعلامیه دادن علیه آیت الله خمینی، مقرر کرده بود سال بعد انتخابات آزاد و عادلانه برگزار شود، مذهبیون مطمئناً از محمود طالقانی، البته مهدی بازرگان و چند ملی-مذهبی و بازاری مطرح آن روزگار حمایت می کردند. حتی اگر فرض کنیم تمام آن رأی دهندگان در همه پرسه فروردین ۵۸ رأی مثبت داده باشند (که ظاهراً چنین نبود) باز هم رقم ۹۸/۲ در فرآیند بی حساب و کتاب دو روزه بسیار جای بحث داشت.

همه پرسه یعنی به سازش نرسیدن حدود سی چهل درصد موافق، همین اندازه مخالف و مجموعاً همین نسبت مردد، بی طرف یا بی علاقه به دخالت در بحث. نتایج مثبت/منفی معمولاً ۴۸ به ۵۱ یا در همین حدود است. جز در خاورمیانه و آفریقا، در کشورهایی که سنت این کار دارند همه پرسه با نتیجه بالای شصت هفتاد درصد معنایی ندارد زیرا اگر به واقع چنین باشد یک کفه چنان سنگین است که کار به همه پرسه نمی کشد.

در ایران هیچ جناحی نمی تواند به ۵۱ درصد آرای عمومی دست یابد. چاره کار ائتلاف است اما با طرز فکر و عادات این مردم، محال خواهد بود.

به سبب نبود سنت مراجعه به آرای عمومی و شمارش دقیق آرا در ایران، همه پرسه مصدق هم ۹۹ درصدی بود، همه پرسه شاه هم ۹۹ درصدی بود.

در حال، نخستین دشواری مهم زمانی رخ نمود که رژیم جدید دست به کار اجرای احکام شریعت شد. دستگاهی عریض و طویل به حکومت اسلامی ارث رسیده بود و گردانندگانش ابتدا باید سر در می آوردند کجا به کجاست و چه باید کرد.

تا چندین سال این توجیه آسان تکیه کلام اهل حوزه و منبر بود که آمادگی نداشته اند و غافلگیر شده اند. همه از سقوط سریع شاه غافلگیر شدند اما تا آنجا که به اصحاب دیانت مربوط می شد آنها قرنهای فرصت داشتند از کار دنیا سر در بیاورند.

مثلاً در بحث شیرین پول، در زمان صفویه ورود کشتیهای طلا و نقره از قاره جدید آشفستگی اقتصادی و تورمی شدید ایجاد کرد که بر تجارت خارجی ایران هم اثر گذاشت. زمان ناصرالدین شاه جنگ آلمان و فرانسه سبب تورم در غرب شد، همین طور جنگ روسیه و ژاپن و کمبود مشهور شیشه و قند در زمان مظفرالدین شاه، جنگ جهانی اول در زمان احمدشاه، جنگ جهانی دوم و ورود قوای خارجی به ایران و تازه تر از همه، تورم سرکش از سال ۵۳ به بعد. آن تحولات می توانست ناظر کنجکاو را به تأمل در پدیده پول، نقدینگی و چگونگی تبادل کالا در بازار جهانی ترغیب کند. اما دین یعنی حفظ سنتهای مقدس، نه کنجکاو در اینکه فرنگی کافر چه خاکی به سر می کند یا نمی کند. اینک ضرورت دخالت در جزئیات اداره مملکت گاه بدعتهایی بحث انگیز در پی داشت. مثلاً در پاسخ به استفتای دولت، امام راحل حکم داد در سازمانی که از محل بیت المال اداره شود نمی توان کار را برای اقامه نماز تعطیل کرد. مسئله از این قرار بود: کارمندان بانک در فرصت شرعی - قانونی اقامه نماز ظهر درها را می بستند و مشتریان بانک از پشت شیشه تماشا می کردند که پشت میزشان نشسته اند اما کاری انجام نمی دهند و به ریش خلاق و سیستم می خندند.

معنی حکم این بود که کارمند بانک برای انجام وظیفه در پشت میز حقوق می گیرد و برای خدا در خانه خودش نماز می خواند. و مفهوم ناگزیر و نهایی آن: دولت نمی تواند عین دیانت باشد و عبادت هم محدوده ای دارد که بانک و کارخانه را در بر نمی گیرد.

با این همه، همچنان در اداره های دولتی سر ظهر کارمندان افاق کار را ترک می کنند، پاچه های شلوار را بالا می زنند و فریضة ناهار و نماز ممکن است ساعتها به درازا بکشد. اداره دولتی اگر هم اصلاً اهمیتی داشته باشد به اندازه بانک و کارخانه اهمیت ندارد.

۳.

اما بدجوری افتاد مشکلیها

پس از پیروزی مبهوت کننده یکشنبه، همزمان در پستوها و دالانهای قدرت بدقلقی می کردند و خودیها در کشمکش بودند. پیشتر آیت الله خمینی برای ملامت بازرگان مصرع "سعدی از دست خویشتن فریاد" (در اصل در ادامه "همه از دست غیر می نالند") را سهواً یا عمداً "از دست دوستان" خوانده بود.

بازاریان متعهد از یک سو، اعضای سابق انجمنهای اسلامی از سوی دیگر، و روحانیون پانزده خرداد با این و برخی با آن دسته.

طرف دولت برآمده از انجمنهای اسلامی را گرفت. این سومین و مهمترین نکته در حکمرانی دهساله بود که به آن کم توجه می کنند: از بنی صدر بسیار بیش از بازرگان حمایت کرد و محکم پشت میرحسین موسوی رئیس دولت دهه شصت ایستاد. درجه حمایتش از این دست کم چند غیر معمم جهشی بالا رفت. پس چنین نبود که برای اصحاب دیانت اعتبار بی قید و شرط قائل باشد.

درستی این تعبیر هم جای تردید دارد که برخی منتقدانش می گویند از نجف تا پاریس و قم و بعد تهران نظر خود را تغییر داد. نظر غیر از نظریه است.

نظریه تغییر ناپذیرش دو اصل به هم پیوسته داشت. فقیه در اجرای حدود الهی عین قدرت و اختیارات نامحدودی داراست که خدا به پیغمبر تفویض کرد. مبحث "احکام ثانویه" که تازگی داشت به این معنی است که حاکم اسلامی حق دارد تصور کند در این لحظه چنانچه خدای تبارک و تعالی بخواهد بار دیگر مستقیماً بشر را هدایت کند چه فرمانی می دهد.

به نظر دین شناسانی این نافی اصل خاتمیت است. در پاسخ به آنها می گفت پس امامت و مهدویت چطور؟ منتقدان می گفتند آنان معصوم بودند. پاسخ این بود: از کجا می دانید فقیه حاکم یقیناً در زمره گناهکاران است؟ غیر معصوم ممکن است جایز الخطا باشد اما حتماً و عملاً خطا کار نیست.

دوم، منقاد کردن ایمان نیاورندگان و هر هری مذهب ها جز با شدت عمل در اجرای حدود الهی میسر نمی شود و افسار جماعت چموش را نباید رها کرد:

اگر برای ده گرم هروئین چند نفر را بکشند می گویند قانون است خشونت ندارد. اما اگر شارب الخمر را هشتاد تازیانه بزنند خشونت دارد. زناکار را صد تازیانه بزنند یا محصنه یا محصن را رجم کنند و امصیبتاست که این چه حکم خشنی است.... استعمال هروئین می گویند [چه] بسا از اعتیاد به شرب نمر است. مع ذلک اگر کسی شراب بخورد اشکالی ندارد چون غرب این کار را کرده است و لذا آزادانه می خردند و می فروشند.^۱

به رغم اصرار کاظم سامی، وزیر بهداشتی، حاضر نشد مواد مخدر را حرام اعلام کند. بازاری متعهد اهل بساط از عادت که بخشی از زندگی اوست دست نمی کشد؛ خیلی راحت مرجع تقلیدش را عوض می کند و به حال کردن ادامه می دهد (مرتضی مطهری از این وضع شکایت داشت)، آدم لات ولوت هم گوشش به فتوای دهکار نیست.

در پاسخ منتقدانی، این بار از جناح قائلان به جدایی ماوراءطبیعه از زندگی عرفی، که آن طرز تلقی را خشونت محور و دهشت افکن توصیف می کنند می گفت این برجسب های متجددانه کمترین اهمیتی ندارد و برقراری دین خدا جز با زور ممکن نیست. ضرورت اجرای حکم الهی دایره بر کوفتن حدید (آهن) در کله متجاسران را یادآوری می کرد ("بر شما قتال واجب شده در حالی که برای شما ناگوار است و بسا چیزی را خوش نمی دارید و آن برای شما خوب است و بسا چیزی را دوست می دارید و آن برای شما بد است و خدا بهتر می داند و شما نمی دانید" بقره: ۲۱۶) و جایی برای رودر بایستی نمی گذاشت:

اگر اسلام برای اینکه مردم را در برابر قوانینی که برای بشر مفید است خاضع کند فرمان دفاع یا جنگ بدهد و چند فاسد و مفسد را بکشد می گویند این جنگ چرا شده است.^۲

مبانی اصول نظری اش را هیچ گاه عوض نکرد. آنچه عوض می شد نظرش درباره اقدام مناسب بود در اوضاعی مدام در حال تغییر. در شرایطی کاملاً جدید و به عنوان حکمران جامعه ای به مراتب پیچیده تر از دنیای کوچک و بسته بازار و حوزه، در چابهای بعدی نوشته های پیشین، در فتوهایش تجدید نظر می کرد.

تغییر اوضاع ایران با اظهار در ماندگی علنی شاه در نیمه آبان ۵۷ چنان شتابی گرفت که خلائی باور نکردنی ایجاد شد. دستگاهی فرو می ریخت، نیرویی عظیم در خیابان آزاد می شد و وقایعی غیر منتظره پیاپی رخ می داد. در چنان شرایطی، اقدام صحیح، و در واقع تنها کار ممکن، حالتی بود که طرفداران آیت الله خمینی به خود می گرفتند: هر اتفاقی بیفتد در مشت ما و/یا جزو برنامه ماست.

در مقابل، مهدی بازرگان و یارانش و بسیاری کسان دیگر میل داشتند اوضاع در مرحله ای به ثبات برسد و سیل از حرکت باز ایستد: قانون اساسی مشروطه همچنان معتبر باشد و فقط به جای شاه، رئیس جمهور بنشیند — مانند کسی

۱ متن مواعظ و درسها تا سال ۴۳، با عنوان ولایت فقیه، ص ۱۶.

۲ همان، ص ۱۷.

که در گرماگرم بازی بخواهد مانع ادامه مسابقه شود تا خود را برنده اعلام کند. اما آیت‌الله خمینی با آخرین تغییرها و با وضعیت جدید همراه می‌شد. در گروگانگیری، در جنگ و در تحولات اساسی موضعی نمی‌گرفت که گویی وقایع خلاف میل و خارج از کنترل اوست. در مورد بازداشت‌ها و مصادرته‌ها، فرمانهای هشت و ده و دوازده ماده‌ای نشان می‌داد موج بی‌امان مهارشدنی نیست. و جدا کردن انقلاب از چپو بدن می‌ماند که بخواهی جنگل را از درختها تفکیک کنی.

سال ۵۸ با اصرار توصیه کرد شبانه به منزل مردم نریزند و خانه‌ها را خالی نکنند و اشخاص را سرخود نگیرند، و شکوه کرد در تمام زندگی‌اش نخستین بار است احساس خستگی می‌کند. کم اثر بود. لیبک می‌گفتند اما به کاری که دلشان می‌خواست ادامه می‌دادند. اتاق فرمان عملاً نمی‌توانست در برابر جریان بایستد.

در بسیاری موارد آنچه را که عملاً انجام شده بود تأیید می‌کرد. در مرداد ۵۸ ظاهراً برای بستن راه عبدالرحمن قاسملو، یکی از سه منتخب آذربایجان غربی برای مجلس بررسی پیش‌نویس قانون اساسی، در پناه جنگ خیابانی راه انداختند. دو هفته قبل از آن، در اقدامی پیشگیرانه تقریباً تمام نشریات مستقل را بسته بودند. برای این اقدامها اجازه گرفته بودند؟ به احتمال زیاد نه؛ نیازی نبود. آیا نتیجه را تأیید می‌کرد؟ البته.

دو موضوع پیوسته دانشگاه و زنان زمینه تعبیرهای کلاً یا تا حدی نادرست درباره شکل به اصطلاح طبیعی تحولات آن دوره و نقش حکمران است. از نیمه دی ۵۷ (پیش از رفتن شاه) با پایان اعتصاب مطبوعات، غریب‌های پاکسازی دانشگاه هم برخاست و در کمتر فهرست خواستهای سیاسی لزوم تصفیه از قلم می‌افتاد.

به روایتی، بازرگان هم در مهر ۵۸ موافق باز شدن دانشگاه نبود. و پرخاشگرترین دانشجویهایی که به نیابت از سوی فاتحان کمیته پاکسازی تشکیل دادند و به قلع و قمع استادان و اخراج همکلاسهای نامطلوب پرداختند می‌توانستند ادعا کنند خواستی همگانی را اجرا می‌کنند.

”خطر دانشگاه“ را از خطر بمب خوشه‌ای بیشتر می‌دانست اما دستور این کار را او نداد. لازم نبود کسی دستور بدهد. جریان سیل راهش را پیدا می‌کرد.

اصطلاح ”خودسر“ در مواردی اطلاق می‌شود که ابتکار عمل دستجاتی افتضاح به پا کند و باید فرد یا افرادی قربانی شوند. در غیر این صورت، کسی از حرکت خودجوش نمی‌پرسد از کجا دستور و مجوز گرفته است.

در مورد زنان، فردای درگذشت شاه در مرداد ۵۹ گفته شد از کارمندان زن در وزارت دفاع کسانی لباس سیاه پوشیده‌اند. عاشقان ولایت که یک سال و نیم در کمین بودند موقعیت را برای هجمه مناسب دیدند. متجاسران موهوم یا واقعی را درجا اخراج کردند و به بقیه زنان کارمند وزارتخانه (که رفته رفته همه را بیرون ریختند) دستور داده شد چادر به سر کنند.

او هم که در آن یک سال و نیم درباره پوشش زنها تشر زده بود اما دستوری نداده بود موافق بود؟ حتماً. جز این قرار نبود باشد. آیا به فشارهای بازار و حوزه برای صدور حکم جداسازی جنسیتی در دانشگاه تن داد؟ نه.

حتی اگر قلباً موافق تیغه کشیدن در کلاس درس بود هیچ میل نداشت تسلیم فشار خیل رقیبانی شود که در زمان شاه کنار ایستادند اما اینک می‌خواستند تعیین کنند حکومت اسلامی یعنی چه. حرفش به مدعیان فقاقت این بود: شما که یک عمر تقیه کرده‌اید و با قدرت مسلط کنار آمده‌اید حالا چرا ناگهان روی دست طراح و معمار و مجری این سیستم اسلامی بلند می‌شوید؟

در عین حال، فراموش نکنیم اگر گواهینامه رانندگی تمام شهروندان مؤنث را در یک ضرب باطل نکردند تا حدی به برکت وجود زنانی از خانواده‌های عصمت و طهارت بود که اتومبیل شخصی داشتند، و البته مرهون این واقعیت که برای سیستمی برآمده از اقلیتی در بازار و حوزه، درازی صف رأی‌دهنده‌ها اهمیت حیاتی دارد.

خوب که نگاه کنیم، بیش از آنچه از فردی در نهمین دهه زندگی انتظار می‌رود در برابر ”مسائل مستحدثه“ انعطاف نشان داد. و کمتر از آنچه در تصویر سیاسی‌اش گنجانده شد شخصاً به دستکاری در بافت اجتماع و تغییر

رفتارهای همگانی اقدام کرد.

گرچه هیچ حکومتی بدون اقتدار فرهنگ طبقه حاکم کامل نیست، شاید بتوان گفت به حکمرانی فقیه قانع بود و مستقیماً پرداختن به جزئیاتی در حد پیدا بودن گردن بازیگر تلویزیون را نه تنها ضروری نمی دانست بلکه موشدوانی رقیبانی حسود در میان اهل فتوا می دید.

گاه از دست رقیبان مدعی صیانت شرع، که آنها را "آخوند احمق" و "خشکه مقدس نادان" می نامید، چنان به تنگ می آمد که یک بار گفت شخصاً یک رکعت نماز هم برای خدا نخوانده و هر عبادتی فقط برای حفظ منافع خویش در آخرت است. یعنی دست بردارید از این سنگ دین و خدا به سینه زدنها. بیشتر کسی از اصحاب دیانت با این درجه از صراحت و رندی و در ملاء عام چنین تلخ و عصبی حرف نزده بود.

۴.

دفن ۹۸/۲ درصد جمعیت

تیر ۵۸ گفت: "اگر نهضت ماشکست بخورد و مکتب ما دفن شود هیچ کس نمی تواند بیرونش بیاورد" و "چه کنیم تا مثل قضیه هیتلر نشود که محتاج به خودکشی شد."

در ادامه بحث رفرا ند می توان پرسید: آیا ممکن است ۹۸/۲ درصد مردم از ۱/۸ درصد شکست بخورند، نهضت آنها چنان دفن شود که قابل احیا نباشد و علمداران حق و حقیقت خودکشی کنند؟

تنها یک فرض می تواند مطرح باشد: احتمال تکرار چنین معجزه ای هر هزار یا ده هزار سال یک بار است که شاهي نامحبوب و زورگو وعده های دور و دراز بدهد اما اندکی بعد چمدانش را بردارد و برود.

در نیمه اول سال ۵۷ از پنج مرجع تقلید تراز اول فقط یکی صریحاً مخالفت وضع موجود بود. شاه که رفتنی شد، "قتله منصور" عملاً بدیل قدرت شدند و شروع به گردآوری نیرو و وارد کردن نفرات به تهران کردند. زمانی که ویلیام سالیوان سفیر آمریکا — به نوشته خودش، پس از نخست وزیر شدن بختیار — با بازرگان و موسوی اردبیلی و امیرانتظام (و شاید اشخاصی دیگر) به مذاکره پرداخت راه آینده مشخص می شد.

وقتی در نیمه دوم همان سال چهار آیت الله العظمای سراسری (شریعتمداری و خوئی با طرفداران بسیار شامل بزن بهادرها، گلپایگانی و مرعشی نجفی) و نیز چند دو جین مرجع پشت بند محلی جا می زنند، باقی حرفها در این باره که دیگران می توانستند جلو دست به دست شدن قدرت بایستند بیهوده است. کار دست به دست شدن قدرت تا آن موقع در دو مرحله انجام گرفته بود: وقتی شاه حریف خودش را در دی ماه ۵۶ معرفی کرد، و وقتی گفت از ایران می رود.

بازرگان خوب می دانست قرار گرفتن در مسیر این سیل و دهن به دهن شدن با افرادی از قبیل خلخالی مطلقاً کار او نیست. کریم سنجابی که چند ماهی وزیر خارجه بود حتی نتوانست پا در وزارتخانه اسماً تحت امرش بگذارد. بحث درباره نظر تأیید آمیز یا امکان مخالفت چنان کسانی فقط حاشیه رفتن و اتلاف وقت است.

امروز با دو برابر شدن جمعیت کشور و نیز شمار مراجع دینی طی سه دهه، شمار طرفداران سیستم مستقر ممکن است دو برابر شده باشد اما نفرات مقابل هم (دست کم) دو برابر شده. این از مصادیق تأثیر کمیّت بر کیفیت است: سه ونیم میلیون یعنی ده درصد سی و پنج میلیون، و هفت میلیون هم ده درصد هفتاد میلیون است. اما هنگامی که با تموج و تقابل مبارزه فرسایشی جمعیت انسانها سروکار داریم، حالت دوم می تواند بسیار متفاوت با حالت پیشین باشد.

آخرین تجلی تفاهم و اتفاق نظر ملی در ۱۹ آذر ۵۷ اتفاق افتاد که راهپیمایی جمعیتی عظیم، در سکوت و بدون پلاکارد، به شاه فهماند طبقه متوسط درس خوانده ای که پروارنده است به او علاقه ندارد. بینهایت بعید بود تظاهرات دم بازار، با هر تعداد تلفات، به تنهایی بتواند او را از میدان به در کند. پشت کردن متجددها به او بود که کارش را ساخت.

از فردای روزی که شاه جداً تصمیم گرفت رها کند و برود، هرآنچه پیش آمد شقاق و رویارویی و حذف بود. عزت الله سبحانی بعدها گفت امام در سال ۵۸ دستور داد کاظم سامی از کابینه بیرون برود و طاهر احمدزاده و رضا اصفهانی، به ترتیب از استانداری خراسان و معاونت وزارت کشاورزی، برکنار شوند. سامی در مقام وزیر بهداشتی بحث طب ملی مطرح کرده بود که رنگ و بوی سوسیالیستی داشت. "اعضای شورای انقلاب نمی خواستند او را بیرون کنند. امام تهدید کرد اگر او را بیرون نکنید من اعلام می کنم. دکتر سامی خودش استعفا داد. خیلی جالب است که در نامه استعفایش به دولت موقت حمله کرد و از امام تعریف کرد."^۳

احمدزاده متهم بود به نیروهای چپ میدان می دهد. اصفهانی متهم بود طرحی کمونیستی برای زمینهای کشاورزی پیشنهاد کرده است. سبحانی به یاد می آورد شورای انقلاب توصیه عضویت داریوش فروهر در شورا را نشنیده گرفت اما از جانب بیت اصراری نشد و پیامدی نداشت.

در سالهای بعد، حمایتش از دولت برآمده از انجمنهای اسلامی دانشجویان چندین دلیل در هم تنیده داشت. روحانیت شیعه دارای سلسله مراتب نیست؛ تعداد میدان و قدرت مالی و نفوذ اجتماعی و البته آمادگی آنها برای عرض اندام فیزیکی است که جایگاه روحانی مورد تأییدشان را تعیین می کند. کسانی فارغ بودن از چهارچوبی سازمانی را حُسن و نشانه مردمی بودن می دانند، اما پیچیدگی جامعه امروزی اقتضا می کند سلسله مراتبی متمرکز شکل بگیرد. با استقرار حکمرانی فقیه، ایجاد سلسله مراتب لازم شده بود و عملاً امکان نداشت تمام روحانیون مبعوث اهالی زادگاه خویش و/یا گروهی از کسبه و بازاریها، هم عرض باشند و در تمام امور مستقیماً دخالت کنند.

موضوع حکومت را — که غیرمنتظره و ناگهان در نتیجه خروج شاه از کشور به دست آمد و تا آبان ۵۷ قابل تصور نبود — بخشی از غنایم قابل تقسیم نمی دانست و موضوعی می دید و رای و جوهات و سهم و شمار پیروان. اما در چشم شماری از آدمهای هم قسم شده پانزده خرداد، ایشان هم یکی در ردیف بقیه امضاکنندگان اعلامیه های ابتدای دهه ۴۰ بود و دلیلی نداشت کل دولت یکجا در دست منصوبان او باشد در حالی که به بقیه سهامداران اصلی که به نظر خودشان خرج انقلاب را داده اند فقط مقداری اموال و املاک برسد.

تغییری بی سابقه در رابطه مرجع و مقلد رخ داده بود. تا آن زمان، امکانهای مالی علمای دینی از سوی بازاریها فراهم می شد. اینک حکومت ولایی، با اتکا به خزانه مملکت و عایدات نفت، نه تنها کمترین نیازی به پشتیبانی مالی کسبه نداشت بلکه اهل بازار برای حفظ منافع و توسعه کسب و کار خویش محتاج دولت دینی بودند.

در حالی که کشمکش در هیئت فاتحان شدیدتر می شد کوشیدند حزب جمهوری اسلامی را، که تا آن زمان فقط یک اسم بود، از حالت هیئتی درآورند و رسماً وارد عرصه کنند. محکم روی این حرف ایستاد که نه تنها اهل قشون، بلکه پیشنهادها و رسمی هم نباید وارد حزب شوند.

برنامه آن یکی حزب به جایی نرسید و اموال مصادره شده ای که برای این کار جمع شده بود بین فاتحان تقسیم شد تا هر دار و دسته ای برای خودش حزبی فامیلی و مخفی و نیمه مخفی و موسمی بزند. با آن اموال، بنیادهایی مفضل زدند برای رساندن گوشت گوسفند نذری ملانصرالدین به نیازمندان. از مشهورترین آن بنگاهها دانشگاهی شد با شعبه های فراوان در همه جا: حزب زیر پوششی دیگر.

اعضای سابق انجمنهای اسلامی که اینک دولت را در دست داشتند، مانند بسیاری آرمانگرایان و رادیکالهای جوان، حرف نیم پز کم نمی زدند. مثلاً مدتی می گفتند برای ثروت افراد باید سقف تعیین شود — گویی کلمه تورم به گوششان نخورده باشد.

بی دست و پا هم نبودند و به خودشان خوب سرویس می دادند. از جمله، با استناد به اصل ملی شدن بازرگانی خارجی

در قانون اساسی،^۴ دستگاههایی عریض و طویل راه انداختند با نام «مراکز تهیه و توزیع کالا» و به وارد کردن اجناسی پرداختند که بیشتر اهل کسب و تجارت وارد می‌کردند: میخ، پیچ، مواد شیمیایی، قطعات یدکی اتومبیل، تخته سه لایی، پارچه و هزاران قلم دیگر. اما این حرفها و اقدامها به نظر امام راحل کمونیستی نمی‌رسید شاید چون به آن جوانهای دانشگاهی بیش از اهل بازار و حوزه اعتماد داشت.

در گرماگرم تقلاي بازاریان متعهد برای انداختن کابینه، طرفداران دولت مخالفت شورای نگهبان با لوائح و برنامه‌هایی از قبیل اقدامات هیئت هفت نفره و آگذاری زمین را نشانه تملیلات فتودالی خواندند. مهدوی کنی، دبیر شورا که از احترام فوق‌العاده ایشان برخوردار بود، گفت کناره می‌گیرد.

امام راحل هیئت رئیسه مجلس، اعضای کابینه و اعضای شورای نگهبان را به جلسه‌ای فراخواند، به عرفان پناه برد و گفت ما انسانهای فانی نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم حقیقت کدام است زیرا پیغمبر اسلام در بستر مرگ در گوش مولی‌الموحدین چیزی گفت که مولا نزد کسی فاش نکرد، و آن راز که ما هرگز نخواهیم دانست چه بود حاوی تقدیر ما در لوح ازل است.

این حرف عصاره و غایت تاریخ عرفان از یونان باستان تا امروز بود. آن آدمها بر سر قدرت اداری و تقسیم غنایم درگیر رقابت بودند، اما حکمران قدرتمند به عنوان برهان قاطع به چیزی استناد می‌کرد که اذعان داشت نمی‌داند. روشن نیست رقبا از آن حرف چه چیزی دستگیرشان شد و به چه نتیجه‌ای رسیدند. بی‌آنکه حرفی بزنند و سؤالی بکنند برخاستند، رفتند و کشمکش البته ادامه یافت.

با رفتارهای چموشانه همیشه تا این حد عارفانه برخورد نمی‌کرد. سال ۶۵ کسانی خیال داشتند از وزیر خارجه رسماً بپرسند رابرت مک‌فارلین، رئیس شورای امنیت ملی آمریکا، و همراهانش با اجازه چه کسی به تهران آمده‌اند، سپس کار را به نخست وزیر بکشانند، او را استیضاح کنند و رأی عدم اعتماد بدهند.

فرض را بر این گذاشته بودند که در برابر عمل انجام‌شده کوتاه می‌آید. اما هفت هشت نماینده مجلس را احضار کرد و صریحاً گفت چیزی جز یک مشت «پوچ» نیستند. آن اشخاص (شاید جز یک تن که اظهار برائت کرد) از صحنه محو شدند.

از تلویزیون به جای تلفن استفاده می‌کرد. به کسانی که لابد در جایی گفته بودند به پسر بچه‌ها یخچال می‌دهند تا به جبهه بروند، از تلویزیون پاسخ می‌داد به شما هم یخچال بدهند حاضرید خودتان را به کشتن بدهید؟ و به حریفانی بازاری-حوزوی اخطار می‌کرد چنانچه حرفهایی بزنند که نباید، آن بینند که نشاید. اینکه مخاطب تشرها و تهدیدها و تحقیرها دقیقاً چه کسانی بودند شاید هیچ‌گاه روشن نشود.

سالها پیش از آن هم اکثریت قریب به اتفاق اهل حوزه و منبر را که با وضع موجود کنار می‌آمدند حتی تهدید به تعرض فیزیکی در ملاء عام کرده بود:

باید جوانها عمامه اینها را بردارند. عمامه این آخوندهایی که به نام فقهای اسلام، به اسم علمای اسلام، این طور مفسده در جامعه مسلمین ایجاد می‌کنند باید برداشته شود. من نمی‌دانم جوانهای ما در ایران مُرده‌اند؟ کجا هستند؟ ما که بودیم این طور نبود. چرا عمامه‌های اینها را بر نمی‌دارند؟ من نمی‌گویم بکشند. اینها قابل کشتن نیستند... لازم نیست آنها را خیلی کتک بزنند. لیکن عمامه‌هایشان را بردارند، نگذارند معمم ظاهر شوند... آنهايي که به این دستگاه وابسته‌اند مفتخورهایی هستند که خود را به مذهب و علما بسته‌اند.^۵

سال ۵۸ وقتی تفسیر عرفانی‌اش از سوره حمد از تلویزیون پخش شد گویا مخالفتی چنان شدید در میان برخی اهل

^۴ در اینجا تنها اشاره کنیم روح قانون اساسی جمهوری اسلامی کلاً بیشتر تلاش برای دقّ دل در آوردن و جبران گذشته است تا نگاه به جلو. مثلاً گنجاندن اصلی برای ملی کردن تجارت خارجی بیشتر لگزدن به مُرده سرمایه‌دارهای به اصطلاح وابسته طبقه پهلوی بود، نه راهگشایی روشن‌بینانه‌ای رو به آینده.

حوزه برانگیخت که انگار از آن پس ناچار شد مواظب باشد قرآن و عرفان را زیاد مخلوط نکند. نزد کسانی که از سابقه کدورتها و خصومت‌های دیرین بین او و مخالفان تدریس فلسفه و عرفان بی‌اطلاع بودند، در آن تفسیر ایرادی اساسی به نظر نمی‌رسید.

از دست آدم‌های خارج از جرگه هیئت حاکمه و حوزه کمتر عصبانی می‌شد. در همان سال‌های اوایل دهه ۶۰، مخالفان بالقوه و بالفعل که با برجسب "گروهک" (واژه‌ای از ابداعات حزب توده) از آنها یاد می‌شد به خشن‌ترین شکل سرکوبی شده بودند. در داخل، کسی نطق نمی‌کشید و در خارج کسی را به حساب نمی‌آورد. زمانی که رضا پهلوی کوشید اعلام حضور کند، بدون نام بردن از او، به "آن جوان" اندرز داد حواسش را جمع کند و درسش را بخواند چون اینهایی که دور و برش را گرفته‌اند فقط پولش را می‌خواهند.

گاهی هم در یادآوری زمان از دست‌رفته غرق می‌شد. در برابر سالی پر از سرتیپ و سرهنگ و سرگرد با حسرت و اندوه تعریف می‌کرد زمانی طلبه‌ها در خیابان آژدان باطوم به دست رضاشاهی که می‌دیدند زهره ترک می‌شدند. اطاعت فروتنانه این همه دارنده قیبه و ستاره، که دوزانو روی گلیم می‌نشستند و کفشهایشان در کیسه پلاستیک سیاه پشت سرشان بود، نمی‌توانست هیئت رعب‌آور سرپاسبان قندعلی و زورگویی‌اش را از خاطر بزداید.

۵.

در ستایش مقاتله

در دهه ۶۰ تمرین راه و رسم جنگ برای کسانی تبدیل به روش زندگی و راه درخشان آینده شد. سیر وقایع نشان داد اشتباه نمی‌کردند. در دی و بهمن ۵۷ با ترور مطلقاً نالازم چند مهندس آمریکایی شرکت نفت و شرکت مس سرچشمه کوشیدند برای خویش سابقه مبارزه بسازند. اینک عملیاتی عمدتاً شامل هجوم موج انسانی به خندقها و سنگرها به تکمیل همان سابقه کمک می‌کرد.

ویل دورانت در توصیف عصر ناپلئون و اشتیاق سردار فرانسوی به توپ در کردن در پی بزرگترین انقلاب تاریخ بشر تا آن زمان، می‌نویسد: "جنگ سودمند شده بود و صلح خرابی به بار می‌آورد."

معدود سیاسیونی که در این باره مطالبی تکثیر کردند به دردمس افتادند. فرماندهان ارتش نمی‌توانستند علناً حرفی بزنند اما برخی کوشیدند اهمیت تاکتیک مناسب بر پایه ژئواستراتژی ملی را یادآوری کنند و اینکه جنگ بدون استراتژی واقعی و بی‌بهره از تاکتیک امروزی "خدا هم نافرید".

از سراسر دنیا مقامها و حتی دولتمردان معتبر بازنشسته به تهران می‌آمدند و با تأکید هشدار می‌دادند اعزام پسرپچه‌های یکبارمصرف و بورش نفرات پیاده آموزش‌نندیده نه نوعی تاکتیک نظامی، بل در واقع نتیجه بن‌بست سیاسی دولتهای درگیر در جنگ جهانی اول بود و امروز نیز اصرار در ادامه استفاده از گوشت دم‌توپ لاجرم به گاز سمی و کشتار بی‌حساب غیرنظامیان در شهرها خواهد کشید.

در دستگاه حکومت جمهوری اسلامی کمتر کسی تردید داشت درست می‌گویند، و اینکه قدرتهای شرق و غرب و شمال و جنوب و یمین و یسار عالم اجازه نمی‌دهند نقشه جغرافیا بدون اجازه آنها حتی یک وجب تغییر کند، تا چه رسد که مالکیت چاههای نفت دست‌به‌دست شود یا نزد اشخاصی سرکش تمرکز یابد.

اکبر رفسنجانی در یادداشت دوم اسفند ۶۲ اعتراف می‌کند:

در قرارگاه کربلا ... برای حضار — فرماندهان — صحبت کردم و باز مسئله عملیات سرنوشت‌سازی که می‌تواند جنگ را تمام کند مطرح کردم. آن گونه که انتظار داشتم، عنوان ختم جنگ مقبول نیفتاد. معلوم می‌شود مسئله مهم برای بسیاری از رزمندگان، ادامه جنگ است و همه چیز هم همین را نشان می‌دهد. و شاید به همین جهت، امام موافق طرح ختم جنگ نیستند و اگر هم در قلبشان قبول داشته باشند، بر زبان نمی‌آورند.

مسئله همان بود که یک آشنا با تاریخ ایران توضیح می‌دهد:

یکی از مشکلات تمام رهبران انقلابهای موفق این است که چگونه با کسانی که در به قدرت رسیدن آنها دخالت داشته‌اند رفتار کنند. کیفیاتی که افراد را به اعضای متعهد یک جنبش انقلابی سرسخت تبدیل می‌کند دقیقاً همانهایی‌اند که مانع جذب آنها در نظام اداری پس از انقلاب می‌شود. انقلاب صفوی هم از این قاعده مستثنا نبود. شاه اسماعیل فقط شش سال پس از به قدرت رسیدن، چنان از سران قبایل قزلباش در هراس بود که مقامی ترکمن را که در منصب وکیل بود برداشت و یک فارس را به جای او نشانده.^۶

نیروی تاریخی که ۲۲ بهمن با تفنگهای اُورت به دنیا آمد به شیوه خود رشد کرد و راه خودش را می‌رود. روحانیت مبارز مختار است دنبال آن برود یا نرود. در هر حال، قادر به متوقف کردنش نبود و نیست و نخواهد بود. ماجرای جام زهر را به معنی پوزش و عذر تقصیر نزد ملت گرفته‌اند. تعبیر شاید درست‌تر این باشد به آنها که از ادامه جنگ دست بردار نبودند پیغام داد: محضاً لله ول کنید این کار را؛ آنچه خیال می‌کنید پیش رو دارید ماهها پیش تمام شد رفت پی کارش.

پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل، بسیجیانی خیال داشتند در اعتراض به ختم جنگ با پای برهنه از جبهه‌های درهم شکسته تا جماران راهپیمایی کنند. اگر این کار را کرده بودند قضیه در خیابانهای تهران بدجوری بیخ پیدا می‌کرد. اما لشکرکشی ماجراجویانه و بلکه مجنونانه مجاهدین به آن موقعیت شکلی کاملاً متفاوت داد و نتیجه‌ای مهم داشت که سران حکومت اسلامی فراموش نخواهند کرد.

همزمان با طلوع خورشید، زمانی که در افق شرق نمی‌توان با چشم چیزی دید، هوانیروز اصفهان (تیپ هوایرد نیروی زمینی ارتش) از آن سمت وارد عمل شد و ستون موتوری مجاهدین را با هلیکوپترهای توپدار درو کرد. قصه نیروی بیست میلیونی و غیره به پایان رسید و حالا می‌دانستند دود از کُنده بلند می‌شود و هرگاه کاری جدی داشتند باید دنبال افسرها و درجه دارهای حرفه‌ای بفرستند که خون سرد و ساکت سوار می‌شوند، مأموریت را به انجام می‌رسانند، برمی‌گردند، تجهیزاتشان را تحویل می‌دهند و بی ادعا و مدعا به خانه می‌روند.

آگهی تبریک مختصری از سوی پرسنل هوانیروز در روزنامه نشان می‌داد جمعی از همکارانشان مدال و نشان و ترفیع گرفته‌اند. طی سال بین جام زهر تا ارتحال، ظاهراً تنها از همین عده برای هشت سال عملیات نظامی تقدیر شد.

ع.

افسردگی و عرفان

آن همه درگیری و مصیبت و بگو مگو برای فردی گرفتار تأثیر داروهای سنگین در دهه هشتاد عمر بسیار زیاد بود. تازگی گفته شده سال ۶۶ هم برای عارضه قلبی بستری شد اما خبری در آن باره انتشار نیافت. شاید همزمان بود با شروع موشکباران تهران و دیگر شهرهای ایران که کل سیستم جمهوری اسلامی را ماهها در سکوت فرو برد.

در دو قرن گذشته شاید تنها محمدشاه قاجار، آدمی درویش مسلک و کم‌اعتنا به امور دنیوی، با خاطری کمتر پریشان جهان را ترک گفته باشد. فتحعلی‌شاه در پی دو شکست ناچار شد مبالغی کلان به روسیه بپردازد و پسر لایقش عباس میرزا پیش از او مُرد. ناصرالدین‌شاه، در آرزوی تهیه پولی حسابی برای دیداری دیگر از اروپا و تماشای بانوان فرنگ، حسرت به دل ماند. بلوای رعایا برای ایجاد عدلیه در پایان سلطنت دهساله مظفرالدین‌شاه و پایان کار خفت بار چهار شاه بعدی فصلهای مهم تاریخ ایران در قرن گذشته است.

گرچه در انتهای وصیتنامه سیاسی‌اش نوشت "با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص، و به سوی جایگاه ابدی سفر می‌کنم"، پایان کار غمگنانه امام راحل هم نشان داد این صبحاری به همان اندازه برای فرمانروا جای پرخطری است که برای فرمانبر.

بسیاری از حکمرانان این سرزمین یا کشته شده‌اند یا غضبناک و غمگین مُرده‌اند. واژه دژم، به معنی خشم همراه با ناامیدی و اندوه، به‌عنوان قید برای رفتار و نیز توصیف حالت فرد، بارها در شاهنامه به کار رفته است. بیماری کاهنده و تأثیر کرخت‌کننده داروهای قوی تنها یکی از علتهای ناامیدی و اندوه است. این احساس که اطرافیانی پولکی جز به منافع خودشان نمی‌اندیشند و همواره دروغ می‌گفته‌اند و این مردم و این مملکت درست بشو نیستند، به همان اندازه مایه خشم و افسردگی است.

و در سنین کهولت، دل‌تنگی دائمی دردناک‌تر از هر زمانی است. ترکیب عربی-فارسی دق کردن (از غصه مردن) به بیان امروزی معادل پایین آمدن قدرت دفاعی بدن در نتیجه کاهش سوخت و ساز در نتیجه افسردگی ممتد است.

بهار ۶۷ در چشم او می‌توانست خزان اعتقاد و امید باشد. اجساد بادکرده نوجوان‌هایی که از گاز خردل مُرده بودند بر شط العرب شناور بود و رندان حق پرست می‌گفتند اگر برای ادامه عملیات موج انسانی چندین سال دیگر هم بودجه هنگفت بگیرند شاید سرانجام بتوان بغداد را با خاک یکسان کرد. بدیهی بود تا آن زمان شهرهای ایران نیز همین خواهد شد.

در تابستان همان سال انتقام شکست محتوم را از زندانیان سیاسی گرفتند. در زمستان، پنج‌شش کارمند رادیو برای پخش حرف‌رگدزی که شخصیت سریالی ژاپنی را با معصومین صدر اسلام مقایسه کرده بود تکفیر شدند. فتوای قتل نویسنده بریتانیایی-هندی در پی آمد.

پیشتر هیچ‌گاه آدمی تعلیم‌دیده برای امور روحانی ناچار نبود شخصاً و مستقیماً و علناً بر این همه مرگ و قتل و ترور صحه بگذارد. شاید گاه به یاد خروش ده سال پیش خویش افتاده باشد که شاه "مملکت ما را خراب کرد، قبرستانهای ما را آباد کرد."

در ایران تصویری رواج دارد که فرد قدرتمند خودش خوب است، امان از دست اطرافیان که نمی‌گذارند حقایق به گوش او برسد. در واقعیت تاریخی، مُلک را تدبیر وزیران می‌گرداند.

چندین ماه پس از انتشار کتاب *آیات شیطانی* در انگلستان، در تظاهراتی در برابر سفارت آمریکا در پاکستان به روش عادی آن کشور چند نفر کشته شدند. با پخش خبر از رادیو ایران، امام راحل، در سرایش افسردگی فزاینده و بیماری رو به وخامت، اقدام به صدور فتوا کرد و چندی بعد دیگر بار بر لزوم کشتن نویسنده هندی تبار پای فشرده.

آن رمان وقتی هم به فارسی ترجمه شد خواننده چندان نیافت. اگر هم لطفی داشته باشد در بازیهای کلامی با زبان انگلیسی است برای کسی که زبان مادری یا زبان بسیار مأنوسش باشد و به خاطر تاریخی حضور بریتانیا در شبه‌قاره هند اهمیت دهد. در زبانها و فرهنگهای دیگر، حتی انگلیسی‌آمریکایی، ملاحظاتی ندارد. برای مسلمانهایی که بتوانند پیچ و واپیچ‌های این نثر نامتعارف را تحمل کنند شاید تنها دو نکته قابل توجه آن مربوط به زندگی عایشه و داستان غرانیق باشد.

بینهایت بعید بود وزیر وکیل‌های جمهوری اسلامی با اکثریت آرا تصمیم بگیرند کل دولت و مملکت و دین و مذهب را به خاطر قصه‌ای موهوم که به فارسی هم ترجمه نشده بود وارد میدان کنند. مفتیان سنی از ماجرا فاصله گرفتند. در خود ایران شماری بزرگ از آیت‌الله‌ها ترجیح دادند قاطی ماجرا نشوند.

حداکثر مجازات مناسب، یکی دو سال راه‌ندان ناشر آن به نمایشگاه کتاب تهران بود. آن ماجرا نه تنها جایگاه نویسنده کتاب مورد مناقشه را در ادبیات غرب ناگهان بسیار بالا برد، بلکه از آن پس در غرب به فرمان قتل، بی‌فرصت دفاع برای متهم، گفتند فتوا، و به برکت آن جنجال، *fatwa* واژه‌ای آشنا در زبانهای غربی شد. گاه اشخاص در بحث پیرامون موضوعی وقتی می‌خواهند انصاف و عدالت خویش را نشان دهند مثلاً می‌گویند: من فقط بحث می‌کنم، شما دارید فتوا می‌دهید — یعنی گویی حاضرید تا حد صدور حکم قتل دارنده نظر مخالف پیش بروید.

۷.

”دست بت میکده“

در ماههای آخر زندگی، در پی پایان جنگ و قضیه جام زهر، درخود فرو رفته و افسرده به نظر می رسید اما در سیمایش، در سنی که آدمها معمولاً سایه ای کمرنگ از عهد شباب خویشند، تغییری اساسی مشهود نبود. گرچه نگاهش خلق گریز تر از پیش به نظر می رسید، چشمانش می توانست متعلق به فردی کم سن تر باشد. در اواخر عمر سرودن غزلهای عارفانه را که از جوانی در آن زمینه ذوق آزمایی کرده بود از سر گرفت. ترجمه انگلیسی ابیاتی از شعرهای تازه انتشار یافته پس از ارتحال را خبرگزاریها مخابره کردند:

I have become imprisoned, O my beloved, by the mole of your lip!

I saw your ailing eyes and became ill through love.

ترجمه ”من به حال لب ت ای دوست گرفتار شدم / چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم.“

Open the door of the tavern to me day and night,

For I am fed up with the mosque and the seminary.

ترجمه ”در میخانه گشایید به رویم شب و روز / که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم“ در این بیت: ”بگذارید که از بتکده یادی بکنم / من که با دست بت میکده بیدار شدم“ ستایش tavern's idol به عنوان عامل بیداری جای بحث دارد. در میکده مایعات می فروشد و در بتکده قرار است بت پرستند. ظاهراً برای پرهیز از تکرار یک کلمه در دو مصرع پیاپی، کلمه ای عرفانی با همان وزن برگزیده شده و بت از جای منطقی خودش به میکده منتقل شده است.

شعرها از جنبه روابط عمومی در میان عامه مردم و حتی بر ادبیات شناسان تأثیری بسیار مثبت داشت. پس از سالها امر و نهی و فرمان قتال و تهدید و تکفیر، اینکه پدر سالار به مضامینی از قبیل خال لب و عشق جانسوز و میکده هم توجه داشت و سروده هایش را به عروس دانشگاه و خویش اهدا کرد اسباب شگفتی شد. اما از اهل ادبیات فارسی در داخل ایران که قدرت نقد دارند تاکنون کسی درباره این ابیات مشخصاً سبک هندی و کلاسروده های نه چندان بدیع و محکم علناً اظهار نظر نکرده است. شاید برخی را به یاد حرف عبدالرحمن جامی انداخته باشد: ”شعر کافتد قبول خاطر عام / خاص داند که سست باشد و خام.“

پس از انتشار دفتر غزلهای عارفانه، شعرهای بیشتری بیرون آمد و داستان ادامه یافت اما موفقیت شعرهای آغازین تکرار نشد. گویا به احمد خمینی و محفلش که ظاهراً خیال ادامه صدور غزل داشتند اخطار شد به بازی خاتمه دهند. این تنها موردی نبود که تشابه خط فرزند با پدر سبب شبهه می شد. دست کم هویت نویسنده دو متن بحث انگیز درباره نهضت آزادی و نامه ای تند خطاب به حسینعلی منتظری همچنان موضوع بحث است. رأی کارشناسان رسمی دادگستری شاید زمانی بتواند به شکها پایان دهد.

در تاریخ سیاست در ایران و نیز در سنت متون و روایات مقدس تمام ادیان، درباره بسیاری از این قبیل موضوعها هیچ گاه یقین حاصل نمی شود. بی سبب نبود وصیت کرد انتساب هر حرف و متنی به او باید بر اساس دستنوشته یا فیلم تلویزیون باشد.

اما پدیده های جدید (به بیان اهل فقه، مسائل مستحدثه) می تواند محاسبات را به هم بریزد. تولید صدایی مشابه صدای یک فرد و گذاشتن آن روی تصویر او امروز همان اندازه آسان است که زمانی نسخه برداران هنگام رونویسی از کتابهای خطی سلیقه خود را دخالت می دادند. چنانچه فردی بسیار نزدیک با خطی بسیار شبیه خط اصلی دست به کار شود وضع پیچیده تر خواهد شد.

یک اقدام الهی-عرفانی-فلسفی دیگر فرستادن رسولانی به شوروی بود همراه با متنی طولانی به قصد آگاهاندن و هدایت ملحدان آن سرزمین. به فصل دوم و عجیب تر آن واقعه کمتر توجه شد. زمانی که ادوارد شوارنادزه، وزیر

خارجة شوروی، در بازدید رسمی پاسخ میخائیل گورباچف را به جماران آورد، امام راحل به رغم توصیه مقامهای دولت و پسرش، حاضر نشد لباس رسمی بپوشد. ”با عرقچین و شمد وارد جلسه شد“، بی آنکه به مهمانان نگاه کند یا سلامشان را پاسخ دهد نشست، به محض اینکه دیپلمات سپیدموی خواندن پیام را آغاز کرد چند جمله تحقیرآمیز گفت، برخاست، دست لابد ناپاکی که برای مصافحه جلو آمده بود و صاحبش را نادیده گرفت و از در بیرون رفت. آیا سخت افسرده و غضبناک بود و چنین رفتاری را برای تحقیر ملاحظه لازم می دانست تا بدانند در پیشگاه خدای تبارک و تعالی هیچند؟ آیا پاسخ فرستادن میرخلیل غرباشیف، آن هم نه دست کم به وسیله یک روحانی بلکه با یک ملحد دیگر، در جواب ارشادات الهی را گستاخی تلقی کرد؟ آیا دولت شوروی و مقامهایش را، گرچه همواره صریحاً گفته بودند محال است جمهوری اسلامی بتواند حتی یک وجب از خاک عراق را در تصرف نگه دارد، در ماجرای جام زهر مقصر می دانست؟ یا صرفاً میل به قدرت نمایی بود در برابر نماینده قدرتی واقعی و عظیم؟

با این همه، در مملکتی که آبروداری مقدم بر همه چیز است و آدم اگر نان و ماست هم بخورد لازم است به مهمانش مرغ و مسما بدهد، وضعیت عجیب آن اتاق بدجور محقر و لباس خانه و دست ندادن و عتاب آلود بیرون رفتن در تاریخ پذیرش سفرا یگانه بود.^۷

در بدعت غریب دیگری در آداب و آیین مراودات خلفا و سلاطین و ملوک و حکمرانان، در وصیتنامه سیاسی-الهی (که گویا به منظور حذف نام حسینعلی منتظری بازنویسی شد) چیزی هست که در هیچ وصیتی دیده نشده بود: ناسزا به دیگر انسانهای فانی. از جمله، ملک حسین پادشاه اردن را، شاید در کنایه به سفرهای خصوصی و تفریحی اش، ”حسین اردنی این جنایت پیشه دوره گرد“ خواند.

۸.

بعد هشتادی و اندی سال عمر

اگر می توانست به چهل سالگی برگردد باز همان راه را می رفت؟ اگر یادداشت هایی شخصی باقی مانده باشد (و کارشناسان خط یقین حاصل کنند کار احمد نیست) شاید بعدها بتوان نظر داد. آنچه می توان گفت این است که حتی اگر به راه مبارزه علیه وضع موجود می رفت، با بسیاری از این اشخاص همسفر نمی شد. دست کم همراهی اهل بازار و قاطی شدن با آن قماش مؤتلفان را که بعدها بر سر غنایم و ریاست خون به دلش کردند نمی پذیرفت. اما بدون حمایت اهل بازار مشکل می توانست به آن جایگاه برسد.

انسان، هراندازه قانع و شکرگزار، ممکن است به فکر بیفتد کاش موهب موجود در زمانی مناسب تر به او عطا می شد. در روزگار ما برای حاکمی در اریکه قدرت، اگر قرار بر انتخاب باشد، پشتیبانی دانشگاه دلپذیرتر از حمایت بازار است. اما در وقت صعود، بدون موافقت دست کم ضمنی بازار مشکل بتوان به موقعیتی مستحکم دست یافت. این دو مانعة الجمع نیستند اما از جنسهای متفاوت و بلکه متضادند. و جمع اضداد در ذات طبیعت و انسان و جامعه بشری است. بازار سنتی آزادی را برای تجارت می خواهد و آزادی برزبان آوردن افکار را خلاف رضای خدا می داند. دانشگاه آزادی را برای بیان فکر می خواهد و به مال اندوزی بی مهار با بدگمانی می نگرد.

با حمایت بازاریان متعهد به قدرت رسید و آدمهای جناح او در دانشگاه هم میخشان را کوبیدند (”دانشجویان پیرو خط امام“ یک هفته پس از ۲۲ بهمن همراه با حزب جمهوری اسلامی اعلام موجودیت کردند). انتظار نداشتند حکومت عدل الهی چیزی بیش از رؤیایی دور از دسترس باشد. روزی که رؤیا ناگهان تحقق یافت هیچ کس آمادگی نداشت.

^۷ در سابقه تاریخی، فتحعلیشاه از بی اجازه نشستن وزیر مختار روسیه در حضور او و خطاب مستقیمش به قبله عالم با عنوان خشک و خالی ”شاه“ برآشفت و دستور داد (شاید از مملکت) بیرون برود. و رضاشاه در باربایی سفیر یونان برای تقدیم استوارنامه، در تسمخر تلفظ نام مرد فرنگی در زبان فارسی، حرفی ریکیک پراند و رابطه دو کشور قطع شد.

حتی وقتی بخش نافرمان دانشگاه تصفیه و سرکوبی شده بود، دریافت که بازار و دانشگاه از نظر مشرب و خلیقات و طرز فکر و جهان بینی و بسیار جنبه های دیگر با هم سرشاخ خواهند ماند. با توجه به اینکه هیچ تحولی در حوزه علمیه نمی تواند مخالف منافع بازار باشد، وقتی صحبت از وحدت حوزه و دانشگاه می کنند نهایتاً منظور این است که دانشگاه از بدبینی نسبت به بازار و مخالفت با بازاری دست بردارد. چنین نکاتی از چشمش پنهان نمی ماند. اگر نوشته هایی قابل استناد در این باره از او باقی مانده باشد، شاید بعدها بتوان در علل اندوه و تنهایی سالهای دشوار بیشتر تأمل کرد.

حتی در زمان حیات او سخنانش را دلخواهی تفسیر می کردند. وقتی در حمله ای تند به بازاریان درون هیئت حاکمه که به دولت مورد حمایتش هجمه می کردند اتهام "اسلام آمریکایی" به کار برد، رندان حق پرست برای لوث کردن موضوع، بحث راه انداختند که منظور ایشان آیا پادشاه عربستان و رئیس جمهور آمریکا است یا نهضت آزادی. لوث کنندگان البته اعضای دولت را برای ابداع چنین برچسب ناجوری مقصر می دانستند و منتظر روزی بودند که تلافی کنند.

سخن مشهور در بهشت زهرا در ردّ ولایت پدران بر فرزندان چنین تعبیر می شود که گویا عامه مردم مجازند هر از چند گاه در برابر خلافت الهی طغیان کنند. اما منظور از این حرف به طور اخص توجیه جدا کردن راه خودش از آیت الله بروجردی در دهه ۳۰ بود؛ و به طور اعم به علمایی برمی گشت که نگذاشتند رضاخان سردار سپه جمهوری تأسیس کند و بعدها از ترس چپ، محمدرضا شاه را تأیید کردند.

مرجع ضمیر در "پدران ما" اصحاب دیانت بودند نه عوام. اگر دوباره در چنان موقعیتی قرار می گرفت شاید ترجیح می داد بگوید آن پدر و پسر ابتدا بد نبودند اما بعدها بد شدند بنابراین حرف علما درست بود اما آن اشخاص به راه غلط رفتند، نه اینکه حرف پدران ما برای خودشان خوب بود.

چند جمله قصار دیگر را هم پیروانش خارج از متن تعبیر و تفسیر می کنند و به نتایجی می رسند که یقیناً منظور نبود. "میزان رأی ملت است" زمانی مصداق دارد که رقابت میان دو یا چند فرد صحیح و خودی باشد. و ارتقای مجلس به "رأس امور" وقتی گفته شد که میان ابوالحسن بنی صدر، رئیس جمهور، و حزب جمهوری اسلامی که مجلس را در دست داشت اختلافها به انفجار نزدیک می شد.

اندرز "عدم دخول نظامی در احزاب و گروهها و جبهه ها" را هم از متن و زمینه اصلی خارج می کنند. منظور این بود که روحانیت مبارز و روحانیون مبارز، همه دامه افاضاته و از سابقون پانزده خرداد، علیه همدیگر متوسل به زور نشوند. اما در عین حال به اسلحه دارها مؤکداً توصیه می کردند گذارند "انقلاب به دست ناهلان و نامحرمان بیفتد." پس بحث بر سر اهلیت و ناهلی بود، نه استفاده از تفنگ و فشنگ در کار سیاست.

باور کردنش دشوار است کسانی که اصرار دارند تفسیری من درآوردی از "عدم دخول" را تکرار کنند واقعاً اعتقاد داشته باشند که به نظامیان توصیه کرد درست مثل یک لیبرال خوب دست روی دست بگذارند و تماشاگر شمارش آرا باشند. به فرض محال، نتیجه چنین کاری پیشاپیش پیداست: جدا شدن دین از دولت.

فرصت دست نداد با این موقعیت مواجه شود: چنانچه بدون "دخول در احزاب و گروهها و جبهه ها"، خودشان حزب شوند و طومار رقیبان را در هم بیچند چه؟

پرسوء تفاهم ترین سخنش پاسخ به خبرنگاری غربی بود که در راه بازگشت به ایران در هواپیما پرسید چه احساسی دارد. گفت "هیچ" و صادق قطب زاده برای رفع و رجوع قضیه ترجمه کرد: "He has no comment." یعنی: نظری ندارند، یا نظر نمی دهند. عبارت No comment در مغرب زمین متداول است و نفی مضمون سؤال، مخالفت با پرسشگر یا فقدان احساس تلقی نمی شود.

می توان چنین تعبیر کرد که با یکی از نادر موارد لبخند و مسرت آشکار و بدون گره بر ابرو و چین در پیشانی، می گفت نه خوشحال است، نه ذوق می کند و نه موضوع را شخصی و عاطفی می بیند؛ وظیفه ای است الهی که باید

به عنوان واجب کفایی به انجام رسد.

و شاید در شرح و بسط آن پاسخ کوتاه بتوان گفت: شادی پیروان خویش را درک می‌کند اما بیشتر به سنگینی وظیفه می‌اندیشد تا به آنچه شخصاً تاکنون انجام داده است.

سال ۴۲ سفارش خرید رادیو و (به گفتهٔ راوی) تهیهٔ عین متن لایحهٔ مصونیت اتباع خارجی از تعقیب قضایی (کاپیتولاسیون) داد. و بعدها احمد خمینی تعریف کرد سحرگاه ۸ تیر وقتی اهل منزل پاورچین رفتند رادیو را از اتاق ایشان بردارند تا خبر انفجار شب پیش در حزب جمهوری اسلامی را نشنود گفت قبلاً شنیده است (لابد از بی‌بی‌سی). راوی اخیر می‌گوید روزنامه‌ها و نشریات را با دقت می‌خواند (منطقاً برای آشنایی با استدلالهای مخالفان و گرنه حتی اخبار سانسور شده هم در بولتنهای محرمانه درج می‌شود) اما پس از وقایع خرداد ۶۰ می‌گفت ”دعوا تمام شد، دیگر روزنامه خواندن فایده‌ای ندارد.“

سال ۴۳ در قم خروشید:

مدارستان یک مدارس صحیحی نیست که انسان بتواند به آنها اطمینان داشته باشد. برنامه‌هایتان یک برنامهٔ استعماری است. هم‌اش بازی، هم‌اش فوتبال، هم‌اش چه. سایر ممالک هم این طوری است؟ پس این اتمها را کی درست کرده؟ پس این طیاره‌ها را کی درست کرده؟^۸

بعدها این واقعیت را پذیرفت که فوتبال هم — مثل اتم، طیاره و بسیاری چیزهای دیگر — می‌تواند آمیزه‌ای باشد از خیر، شرّ لازم، شرّ نالازم و جنبه‌های مباح. پس به گفتهٔ حافظ، ”روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد“ و ناچار باید اموری را از روی مدارا نادیده گرفت.

۹.

محشر صغرا

در خاکسپاری‌اش جنازه را به زحمت از چنگ جمعیتِ مهرانا پذیر درآوردند، دوباره داخل تابوت گذاشتند و با هلیکوپتر از معرکه بیرون بردند، کفنی جدید برای آن تدارک دیدند و اعلام کردند تدفین به روز بعد موکول شده تا جمعیت متفرق شود اما چند ساعت بعد آن را سریع و بی‌تشریفات به خاک سپردند. گور را فوراً با بتون پوشاندند و کانتینرهایی با محافظان مسلح روی آن گذاشتند تا از دستبرد مصون بماند.

در غوغا و ازدحام جمعیت، هشت نفر کشته و چهارصد نفر بستری شدند و بیش از ده‌هزار نفر زخم برداشتند. تقریباً تمام حلقه‌های فیلم عکاسهای حاضر در صحنه‌ای را که شبیه آن هیچ‌گاه در هیچ جای جهان دیده نشده بود از آنها گرفتند.

ظرف چند ماه، با لوله‌های قطور گاز و نفت و بیم‌آهن‌هایی که در ساختن پل به کار می‌رود در آن مکان بنایی با تقلید خشک و ابتدایی از طرح مساجد برپا کردند. در معماری هم هر سبکی مخاطب خاص خود را دارد. با این همه، اگر طرح بنا را به مسابقه می‌گذاشتند و آرشیتکتها را به بازی می‌گرفتند، از جذابیت بنا نزد پیروان متوفی کم نمی‌شد در همان حال که در چشم بسیاری دیگر جذابیت می‌یافت.

ده سال پیش از آن، در نخستین روز بازگشت به ایران، جمعیت در بهشت زهرا به هلیکوپتر حامل ایشان چسبیده بود و نمی‌گذاشت برخیزد. در عکسهای مربوط به همان روز، چندین نفر برای جلوگیری از خطر سقوط هلیکوپتر می‌کوشند با چرخاندن کمر بند و ضربات فانسقه جمعیت را عقب برانند تا آن را رها کند.

برای رهبری که مریدان مستأصلش به بدنهٔ هلیکوپتر و به جنازه چنگ می‌اندازند و نیاز دارند وجود اشخاص و اشیا را با لمس کردن حس کنند ده سالی دشوار و دردناک بود. اسفند ۵۷ گفت: ”معنویات شما را، روحیات شما را

عظمت می‌دهیم. شما را به مقام انسانیت می‌رسانیم.“ و بعدها: ”اسلام می‌خواهد شما را آدم کند.“ نسل‌های بعدی مریدان با دیدن آن عکسها شاید خون دلی را که در راه تربیت والدین‌شان خورد درک کنند.

اکنون که از جهان باقی به پشت سر می‌نگرد چه احساسی دارد و انتظارهایش تا چه حد تحقق یافت؟ در مقایسه‌ای خیالپردازانه شاید بتوان به مهدی حائری یزدی (فرزند بنیانگذار حوزه علمیه قم) اشاره کرد. سال ۳۹ آیت‌الله بروجردی او را به‌عنوان مجتهد تام‌الاختیار به آمریکا فرستاد. قابل تصور است روح‌الله خمینی سروزبان‌دار و سیاسی و خوش‌سیما را هم با چنان عنوانی به خارج فرستاده باشد.

حائری به غرب رفت و بعدها گفت: ”وقتی که بنده آمدم در واشنگتن از همان سال اول رفتم در دانشگاه جرج تاون و لیسانس فلسفه غرب را شروع کردم پیش خودم گفتم ما اگر بخواهیم از زیرنا شروع کنیم و به سیستم زیربنیادی تفکر غرب آشنا بشویم بایستی به کلی از آن متدولوژی خودمان موقتاً صرف‌نظر کنیم و اصلاً روز از نو، روزی از نو، از ابتدا باید شروع کنیم.“^۹

چنانچه آیت‌الله خمینی راه خود را از بروجردی جدا نکرده بود آیا احتمال داشت سالها بعد چنان جملاتی از او بخوانیم؟ یا این طور بپرسیم: همراه‌شدن با ستیزه‌جویان بازار تهران تا چه اندازه توانست او را به غایت دلخواهش برساند؟

حائری (که برادرش پیوند سببی با مصطفی خمینی داشت) در خاطراتش می‌گوید آیت‌الله خمینی علاقه‌مند به فلسفه‌ای بود که ”جنبه عرفانی و ذوقی“ داشته باشد، در شعرهایش ”هندی“ تخلص می‌کرد و جدش از کشمیر به ایران آمده بود و فارسی را روان حرف نمی‌زد.

همان راوی در این باره که به آیت‌الله خمینی ”وزیر خارجه“ی آیت‌الله بروجردی می‌گفتند توضیح می‌دهد: ”باهوش و بافراست و شایسته و برازنده و نسبت به سایر آقایان علما که در مسائل اجتماعی و سیاسی به هیچ‌وجه وارد نیستند ایشان به گونه‌ای ممتاز بهتر از آنها وارد بود. . . . آقای بروجردی در مسائلی که ارتباط با دولت داشت — بخصوص با شاه — یکی دو مرتبه آقای خمینی را از طرف خودش فرستاد برای ملاقات با محمدرضا شاه پهلوی که در مسائل مورد نظر با او صحبت کند.“

در دهه ۳۰ که مجال تجربه دنیا برای بسیاری از مردم ایران هم فراهم شد اگر در مکان و شرایطی متفاوت قرار می‌گرفت و تلقیاتی متفاوت از زندگی در جوامعی دیگر را تجربه می‌کرد باز همان راه را برمی‌گزید؟

شخصیت معمولی حائری از سیمای پرجذبه آیت‌الله خمینی بسیار فاصله داشت اما خاستگاه هر دو یکسان بود. اولی به راه تجربه جهان بیرون رفت، گرچه گمنام و در حاشیه ماند، تا سر حد استعداد خویش رشد کرد و (تا آنجا که از گفته‌هایش پیداست) با خاطری آسوده، خشنود از آنچه کرد و بی‌اندوه از آنچه نکرد، جهان را ترک گفت.

دومی خیالهای بلند در سر داشت، وضع موجود را نپذیرفت، علم طغیان برافراشت، با ستیزه‌جوترین و خشنوت‌مدارترین سنتگرایان بازار همراه شد، در بزنگاهی تاریخی به قدرت رسید، شهرتی عالمگیر یافت، دولت مورد نظرش را تأسیس کرد و با نهایت اقتدار به اجرای احکام الهی پرداخت. با این همه، شگفتا که گویی در حالتی دژم جهان را وداع گفت.

۱۰.

پسار تحال

اگر اشغال سفارت آمریکا در تهران را ”انقلاب دومی بزرگتر از انقلاب اول“ بدانیم، پس تصفیه دانشگاهها انقلاب سومی بود بزرگتر از انقلاب دوم، و تحول سال ۸۴ انقلاب چهارمی بود بزرگتر از انقلاب سوم — کاریکاتور انقلاب شکوهمند اول و پیامد منطقی رشد نوزادی که ۲۲ بهمن با شکستن در اسلحه‌خانه‌ها به دنیا آمد. ضلع سوم مثلث

بازار- حوزه- روستا، به برکت قدرت سلاح، بخش اول را دنبال کارش فرستاد و بخش دوم را در مشت گرفت و به اندازه طبیعی اش تقلیل داد.

جمهوری اسلامی ایران بیست و اندی سال نوعی شرکت سهامی خاص بود و اصحاب پانزده خرداد، به عنوان سهامداران اصلی، افرادی برای حفظ وضع موجود به خدمت می‌گرفتند. در انقلاب چهارم، به خدمت گرفته شدگان سابق سیستم را تعاونی اعلام کردند. سیستم استخدام و مواجب تبدیل به روش توزیع سهام شد و اکنون هرکس سهمی می‌گیرد باید با تمام قوا و نهایت خشونت برای حفظ وضع موجود بکوشد: یا همه با هم می‌مانیم یا همه با هم می‌رویم؛ قدرت و ثروت را تحویل نخواهیم داد؛ یا ما یا هیچ‌کس.

شرایط کنونی ایران را شاید بتوان در *هُمُ الْغَالِبُونَ - هُمُ السَّارِقُونَ* خلاصه کرد: کائوس و چپو (کائوس واژه‌ای یونانی به معنی اغتشاش و آشوب). همان غنایمی که موجد تولد طبقه جدید و پرورنده آن بود اکنون هدف نیروی نخواستہ است.

ایرانیهایی که از دیرباز در رؤیای بازگشت به روزگار پیش از اسلام بودند بعداً گرفتار دلتنگی برای سال ۵۶ شدند که به نظرشان پایان روزگار خوش بود. از آن سو، حتی برخی از کسانی که حسرت عهد صدر اسلام داشتند اکنون آرزومند بازگشت به سال ۸۴ هستند که دست‌کم کائوس و چپو چنین افسارگسیخته نبود.

محمد مسعود روزنامه‌نگار دهه بیست که اهل قم بود درباره سالهای نابسامانی جنگ جهانی اول می‌نویسد قحطی و گرسنگی به آنجا کشید که در شهر زادگاهش بچه‌های کوچک ناپدید می‌شدند. با این همه، در قیاسی با توجه به امکانات مملکت و توقعات مردم، از زمان زوال صفویه در اوایل قرن هجدهم تاکنون در هیچ زمانی این سرزمین چنین نوید و بی‌آینده و تا این حد دستخوش بی‌ترتیبی و هرج و مرج و غارت نبوده است.

در تاریخ پرتنازع سرزمینی ملوک الطوائفی و بی‌ثبات که چه بسا از شب تا صبح ورق برگردد و نوکز ارباب شود، پدران همواره با چالش نوریسیدگان و نیز مهاجمانی از صحرا مواجه بوده‌اند. پیشتر اشاره کردیم صفویه ناچار از مهار قزلباش بود. شاه عباس پسران و پسرعموها و تقریباً تمام مردان قابل خاندان خویش را کور کرد. ناصرالدین شاه لازم دیدم پسرزاده‌خواه خویش ظل‌السلطان را که قشونی شخصی ترتیب داده بود قیچی کند و او را سر جایش بنشانند. و بسیار پیش از اینها، جنگجویانی بربر که توانگران رم برای دفاع از خویش به خدمت گرفته بودند سرانجام بر آنان شوریدند و به خدایگانی‌شان پایان دادند. شمشیرزنانی هم که خلفای بغداد برای حفظ فتوحات امپراتوری اسلامی به خدمت گرفته بودند راه خودشان را رفتند و تبدیل به سلجوقیان شدند.

طرحی نو هم که امام راحل مؤلف آن شناخته شد کلاً ادامه سنت تاریخی این صحاری است: حکومت یک پدر و یک پسر، سپس یورش مهاجمانی از بیابان، و حرکت از نو. "انفجار نور" را، در بیان فیزیکی‌دانان، می‌توان انبساط برق‌آسا گرفت، و ادامه انبساط سبب فروپاشی از درون می‌گردد. به بیان دیگر، نسبت نفرت طبقه جدید به کل جمعیت برای اداره مؤثر این کشور در جهان امروز کفایت نمی‌کند و در جامعه ایجاد خلاء کرده است.

برخورداران طبقه جدید به مرور اهلی می‌شوند و به همرنگی با تمدن شهری عادت می‌کنند. پس برای حفظ وضع موجود باید مدام از در و دهات و حاشیه شهرها نیروی صفرکیلومتر وارد میدان کرد. و بخش بازاری-حوزوی طبقه جدید با قدهلم کردن نیرویی روبه‌رو می‌گردد که پیشتر برای حفظ ثروت بادآورده و قدرت خویش بدان نیاز داشت. به این ترتیب، به احتمال زیاد انقلابهای پنجم و ششم و هفتم از پی خواهد آمد با این هدف مقدس که انقلاب را به مسیر صحیح اولیه اش برگردانند - یعنی پاره و پول، و هرکسی پنج‌روزه نوبت اوست.

تاریخ عیناً تکرار نمی‌شود و تفاوت‌هایی البته خواهد بود. در شرایط جهان معاصر، سیل ثروتهای عظیم که طی سی سال گذشته در ایران نصیب طبقه جدید شده است منطقاً باید به اقیانوس ثروتهای جهانی بپیوندد، در همان حال که طبقه جدید بازگذاشتن راه مراوده جامعه با جهان را به صلاح خویش نمی‌داند. ناچار در برابر رشد جامعه سدمی‌بند اما می‌کوشد با زیرآبی رفتن از تنگنایی که برای بقیه مردم درست کرده است برهد.

رژیم اسلامی حضورش را، از جمله، با آتش زدن شعبه بانکها و درخواست الغای ربا اعلام کرد و برای آدمهایش سوزاندن بانک همچنان عادی به نظر می‌رسد. امروز مجموعه‌ای است از بانکها و انواع صندوقهای پولی و مالی: صرافیهای اسلامی به منظور پولشویی و ذخیره کردن توشه‌ای اگر نه برای آخرت، که دست‌کم برای روز مبادا در خارج. برکه‌ای منزوی از جهان سرمایه‌داری، در جامعه‌ای که اقلیت کوچک حکومت‌کننده را اکثریت بزرگ حکومت‌شونده در میان گرفته است. جزیره‌ای در جزیره. بانک آباد اسلامی در نیرنگستان آریایی. پاچه‌ورمالیده‌هایی خداجو با بیرق یعقوب لیث و رابین هود.

اکنون در مملکتی که ده سال در ید قدرت او بود چه چیزی احتمال دارد روحش را در جهان باقی شاد کند؟ شاید تنها اینکه اقلیت بازاریان ستیزه‌جو و زیاده‌خواه سرانجام از میانه میدان سیاست بیرون رانده شد. آیا اگر باز در موقعیت سال ۴۰ قرار می‌گرفت با امثال مؤتلفه همراه می‌شد؟ چنانچه همراه نمی‌شد بخت چندانی برای به دست گرفتن قدرت نداشت. چه آن زمان و چه امروز، در صف آرای میان‌گلوبندک و میدان تره‌بار و کشتارگاه از یک سو، و دانشگاه و انجمن حقوقدانان و جمعیت زنان و مطبوعات درس‌خوانده‌های شهری از سوی دیگر، بُرد با دسته اول بود و هست و خواهد بود.

پس با این موقعیت دشوار روبه‌رویم: روحانی آرمانگرا چنانچه می‌خواست فکرش را بی‌واسطه به اجرا بگذارد (و مثلاً از منشی معاون وزیر شاه استدعای تعیین وقت ملاقات برای تقدیم برخی پیشنهادها نکند) باید همراهی با حداکثر خشونت را برمی‌گزید تا کارساز باشد (محمود طالقانی این راه را نرفت و به جایی نرسید). اما هنگامی که در جایگاه حکمرانی قرار گرفت میل داشت امور را به درس‌خوانده‌های مورد علاقه خویش بسپارد، در حالی که شرکای مدعی قدرت و نیز نیروهای گردآوری شده برای حفظ وضع موجود فرصت و اجازه چنین آزادی عملی نمی‌دادند.

چندین راوی موثق، از جمله فرزندش، گفته‌اند در سنین بین سی و چهل دنبال کسب علم کیمیا هم رفت اما یک دانای راز صلاح ندانست ایشان بتواند خاک را به نظر کیمیا کند و توصیه کرد به خواندن آیه الکفرسی ادامه دهد. اگر ادامه نداده بود و به جای خواندن ورد و ذکر، تجربه حضور در جوامعی متفاوت را تجربه کرده بود شاید، همچنان که محمود صناعی نظر داد، با امثال جان استیوارت میل همسفر می‌شد. اما در این حالت مسلماً علاقه و حمایت اهل بازار را که پلکان دستیابی به قدرت بود از دست می‌داد. آدمها تمایل دارند همان جوری فکر کنند که زندگی کرده‌اند و عادت دارند. وقوف فرد به این ادراک که مسافتی طولانی اشتباه آمده و کاش آن راه دیگر یا هر راه دیگری را انتخاب کرده بود معمولاً چنان دردناک است که حتی می‌تواند کُشنده باشد.

اشاره کردیم که شاید حذف بازاریان ستیزه‌جو و زیاده‌خواه از صحنه سیاست روحش را شاد کند. بیفزاییم آن ستیزه‌جویان هم بیست سال منتظر حذف افراد مورد علاقه او ماندند و نفرات اخیر سرانجام تقریباً همه تبدیل به اسرای پیژامه پوش شدند.

دوم، چنانچه بار دیگر رقابت سیاسی واقعی و جدی در سطح جامعه درگیرد، ائتلاف خشونت‌طلبان باز هم میداندار خواهد بود. سال ۹۰ فدائیان اسلام ورود مجدد خویش به صحنه سیاسی را اعلام کردند. ترقه‌درکردن جلو توپچی بود. کسانی که فرار است از شیشه اسید و چاقو و هفت تیر فدائیان اسلام بترسند خودشان وسط خیابان مجسمه نیم‌تنی از جا می‌کنند.

فرد البته مختار است به بسیاری انتخابها دست بزند اما اینکه نتایج انتخابها همانی باشد که دلخواه اوست، یا دست‌کم انتظارش را دارد، حتمی نیست. ممکن است موفق به بسیاری از کارهای مورد نظرش شود اما مجموعاً به

نتایجی یکسر خلاف انتظار برسد.

نکته این است: تحول جوامع نتیجه تقدیری گریزناپذیر نیست؛ دنباله منطقی جبرها و انتخابهاست. خط آهنی که فرد را با چشم بسته هدایت کند وجود ندارد. انتخاب او بر سر هر دوره و سهره و چهارراهی ممکن است به مسیری بیندازد که ابتدا تصورش را نمی‌کرد.

کسانی دوست دارند خیال کنند اگر مثلاً مطهری و بهشتی زنده می‌ماندند اکنون وضع فرق می‌کرد. شرایط کنونی گرچه نمی‌تواند مطلوب او باشد دنباله طبیعی "انفجار نور" است. قدرت سلاح است که به افراد جهت می‌دهد، نه برعکس. پدیده مطهری و بهشتی هم در همین موقعیت یا موقعیتی مشابه قرار می‌گرفتند.

گفت ما موظف به اجرای تکلیفیم نه قائل به نتیجه. از جنبه اول، علی‌القاعده در شمار رستگاران و بندگان مقرب نزد حق تعالی است. اما انسانهای جایز الخطا که روحی به بزرگی او ندارند ناچارند حتی نتیجه عمل به تکلیف الهی را زیروبالا کنند، مثلاً این روند را که (در زمان نوشته شدن این سطرها) بسیاری دولتهای جهان قدم به قدم و کاملاً حساب شده شناسایی رسمی جمهوری اسلامی ایران را پس می‌گیرند. با استمداد از انفاست قدسی اش می‌توان پرسید: در این موقعیت پرخطر چه باید کرد؟ همچنان به منزوی کردن جهان ادامه بدهیم؟

هرآنچه در توان داشت برای تحقق آرمان خویش انجام داد اما دریا آن دوغی که دلش می‌خواست نشد زیرا در جامعه انسانی شمار متغیرها عملاً بینهایت است و کل جمع جبری تک تک اجزا نیست.

در همان سال ۵۷، اندرویانگ، نماینده آمریکا در سازمان ملل، گفت آیت الله خمینی تبدیل به قدیس خواهد شد.

پرزیدنت کارتر نوک سفیرش را چید: "ما در بیزنس امامزاده سازی نیستیم."

پیش‌بینی اولی درست از کار درآمد. از زمان آن معجزه تاکنون تحولی عظیم رخ داده است: انتظاریهایی بزرگ برای خیزش و رهایی و رستگاری قریب الوقوع این جهانی وجود داشت که اینک وجود ندارد یا بسیار کمتر وجود دارد.

به نظر دهریون، اصحاب دیانت به پیروانشان رؤیای می‌فروشدند. اما آیت الله فقید به پیروانش کمک کرد به واقعیتی این جهانی برسند و چهره‌های اندکی واقعی‌تر از خویش در آینه ببینند. با توجه به این گام عظیم در توهم زدایی، شایسته لقب قدیس است.

□